

عنه وقتي ابوالمعالي احمد بن طاهر جندت شيخ محي الدين آمد و  
گروه ما نيزه سال است که از پسران تربت منور و اعضا  
او کج شده است شيخ فرمود برود در کوش او بلوی که  
ام ملام شيخ عبدقادر ترا میگوید که از پسران برود  
حله ابوالمعالي گفت که رفتم و همچنان کردم که شيخ فرمود  
بعد از آن او را تربت نیامد و خبر رسید که مشغری  
اهل جلیب زده شده اند **انذالیا راوی ماکو میگوید**  
وقتی شيخ ابو الحسن علی بن احمد مدین شد شيخ بیاد  
آمد در خانه او را عی بود و آن نوعیت که از کبوتر  
و قری بود گفت با کسی این را عی شش ماه است که  
مبید و این قری نه ماه است که او را میبندد فرمود  
متع ما فیک لا تلک بیا روبرو چه در است ممالک خود  
و قری را فرمود شيخ الحافظه حال قری در تربت

در ناله شد و را عی مینه آرون گرفت تا آنکه برودند  
**نقل است** از شرح ابو الحسن ابن ابوالفتح که شيخ ابو بکر  
ججای احوال سینه داشت حضرت سج ما او را میفرمود  
که شریعت مطهره از تو پیش من نکایت میکند و حضرت  
شيخ او را منع میکرد از نفس خیز ما و او باز میزد و سر  
حضرت شيخ دست مبارک بر سر او آورده و همه حواریت  
و مقامات او سلب کرد او بید حال تمام از بغداد رفت  
رفت و در هر وقت که قصد بغداد کردی برو افتاد  
و اگر کسی او را بر دشتی تا او را بغداد برود و در فضا  
وقت مادر ابو بکر که گمان بر سج رفت و بخال باز  
منود که من قدرت رفتن ندارم و جگم از پیش وقت  
او میسوزد حکیم آه چه از م جگم میسوزد فرمود او را  
اذن کردم تا از فرق فرود زمین شد و بغداد آید